Kh\_Osool\_SMJS\_980828

بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج اصول استاد سید محمد جواد شبیری

۲۸ آبان ۱۳۹۸

مبحث لاضرر

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

مرحوم آقای نایینی و به تبع ایشان مرحوم آقای خویی استظهار کرده بودند که لاضرر و لاضرار ذیل حدیث شفعه نیست به این بیان که لاضرر و لاضرار تنها در صورتی بر شفعه قابل تطبیق هست که مفاد لاضرر و لاضرار حکم به جبران ضرر باشد ولی مفاد لاضرر و لاضرار این نیست. مفاد لاضرر و لاضرار نفی حکم به لسان نفی موضوع هست یا نفی حکم مستقیماً هست و این مفاد نمی‌تواند حق شفعه را توجیه کند.

آقای سیستانی و آقای صدر رحمت الله علیه اعتراض کرده بودند که نباید اینجوری مشی کنیم که اوّل یک معنا بر روایت را اختیار کنیم بعد بگوییم چون ما روایت را اینجور معنا می‌کنیم و تطبیق این معنایی که ما از روایت کردیم بر شفعه صحیح نیست بنابراین این ذیل روایت، ذیل روایت نیست، بلکه باید بگوییم ظهور روایت در اینکه قطعة لاضرر و لاضرار ذیلش هست، این ظهور باعث می‌شود ما از آن معنایی که برای روایت کردیم رفعیت کنیم و روایت را یک معنای دیگری برایش بکنیم.

به این سبک نباید اشکال کرد به مرحوم نایینی.

مرحوم نایینی ممکن است آن معنایی را که از روایت می‌کند قطعی بداند و ظهور ذیل بودن لاضرر و لاضرار را نسبت به شفعه ظاهر بداند و اینها را به واسطة قطعی بودن آن از این ظهور رفعیت کند. بلکه اصلاً ممکن است به این نحو هم نباشد. بگوید که اینکه لاضرر و لاضرار ذیل شفعه هست به برکت سکوت هست. اینکه به چه جهت ما این را ذیل می‌دانیم. مثلاً بگوییم مرجع ضمیر در قال را امام صادق علیه السلام می‌دانیم. ولی اگر مرجع ضمیر در قال را عقبة بن خالد بگیریم. عقبة بن خالد این لاضرر و لاضرار، مرجع ضمیر و قال پیغمبر بدانیم آن ذیل است. ولی اگر مرجع ضمیری که در قال هست امام صادق علیه السلام بدانیم و این گفتار را گفتار عقبه بدانیم. اینکه قال گفتار کی است، مقول قول امام صادق است، یا مقول قول پیغمبر هست. این تابع این است که مرجع ضمیر را چی بدانیم. ما می‌گوییم مرجع ضمیر چرا مرجع ضمیر امام صادق نیست؟ پیغمبر است. به دلیل اینکه ظهور کلام در این هست که متکلم تا وقتی که از آن کلام خودش فارغ نشده و یک کلامی را نقل می‌کند ادامة منقول است. پس بنابراین قال لاضرر و لاضرار ادامة منقول از امام صادق هست و چون ادامة منقول از امام صادق هست بنابراین مرجع ضمیر قال باید پیغمبر باشد. اینکه می‌گوییم که متکلم تا وقتی که یک قرینه‌ای بر خلاف ذکر نکرده است باید عبارتی را که نقل می‌کند ادامة مقول قولی باشد دارد می‌گوید. شما ممکن است بگویید ظهور روایت در اینکه لاضرر و لاضرار را می‌خواهد بر مورد شفعه تطبیق کند. این ظهور قرینه می‌شود و با وجود این قرینه اصلاً ظهور دلیل در ذیلیت شکل نمی‌گیرد.

اجازه بدهید این بحث را یک قدری باز کنم.

یک بحثی در بحث حکومت و ورود و تعارض و تزاحم عنوان کردیم. مرحوم آقای صدر ورود را با تزاحم مقایسه می‌کنند. می‌فرمایند که گاهی اوقات که دو تا دلیل داریم که یکی‌شان وارد بر دیگری است، دلیل وارد موضوع دلیل مورود را برطرف می‌کند. با بودن دلیل وارد مورود اصلاً دیگر موضوع ندارد. اینجا دیگر ما اهم و مهم نمی‌سنجیم. وقتی حکم وارد هست، حکم مورود اصلاً موضوع ندارد. وقتی موضوع ندارد بحث اهم و مهم این حرف‌ها نیست.

اهم و مهم در جایی هست که دو تا دلیل هر دوشان موضوع دارند و فعلیتشان گیر هست. در ورود اصل مقتضی‌دار بودن دو تا دلیل در یک رتبه نیستند. یکی از این دلیل‌ها مقتضی دارد، موضوع دارد، یکی از این دلیل‌های دیگر، یکی از حکم‌های دیگر موضوعش متوقف است بر اینکه آن دلیل دیگر نباشد. وقتی آن دلیل هست اصلاً موضوع ندارد. وقتی موضوع ندارد حکم هم ثابت نیست. مثلاً ما در بحث حج. حج جزء اهم واجبات هست. ولی بعضی از آقایان می‌گویند که وجوب حج متوقف هست بر اینکه هیچ واجبی از واجبات با آن مزاحمت نکند. بنابراین کوچک‌ترین واجبی از واجبات اصلاً مقتضی وجوب حج را می‌پراند. چون شرطش استطاعت است، برای اینکه واجب بشود و در استطاعت عدم مزاحمت به واجب آخر مثلاً اخذ شده. روی این مبنایی که این آقایان دارند. بنابراین ما اینجا اهم و مهم‌سنجی نمی‌شود.

در بحث ورود و تزاحم و فرقشان عرض می‌کردیم یک چیزی شبیه همین در بحث دلالات و ظهورات هم وجود دارد. این بحثی که اینجا بود در باب حکم ثبوتی بود. حکم ثبوتی هست. یک حکم وقتی فعلی بشود موضوع حکم دیگر از بین می‌رود.

شبیه همین در بحث دلالات و بحث ظهورات و امثال اینها وجود دارد. گاهی اوقات دو تا دلیل هستند که هر دو ظاهر هستند یا عبارت‌ها یک دلیل. یک دلیل در نظر بگیرید. یک دلیل نکاتی در این دلیل وجود دارد که هر یک از این نکات یک ظهوری را اقتضاء می‌کند. اینجا باید دید کدام یک از این مقتضیات ظهور قوی‌تر هستند. یک موقع اینجوری است. تزاحم مقتضیات ظهور است. یک موقع هست نه، اصلاً تزاحم مقتضیات ظهور نیست. یک ظهورش ظهور داشتنش متوقف بر نبودن ظهور دیگر است. به طوری که اگر ظهور دیگر وجود داشته باشد دیگر این ظهور از اصل از بین می‌رود. مقتشی‌اش دیگر موجود نیست. جلسة قبل مثال می‌زدم در مورد کشی می‌آید از عیاشی سؤل می‌کند که فلان آقای واقف چطور است؟ او می‌گوید ثقةٌ. ما در مورد ثقه می‌گوییم اطلاقش دال بر این هست یک مذهبش هم صحیح است. اطلاق یعنی سکوت متکلم از قید زدن. از سکوت وثاقت در دین از کلمة ثقه استفاده می‌کنیم.

سکوت متوقف بر اینکه یک دلالت بر خلاف نباشد. کلمة واقف در اینکه ظهور دارد در مورد اینکه مراد از واقف، واقف بر امام کاظم علیه السلام هست نه معنای لغوی واقف به معنای ایستادن و آن معنایی که در جلسة قبل عرض می‌کردم آن خودش باعث می‌شود که ما اصلاً کلمة ثقه ظهور در یک معنای عام پیدا نکند. ما هم ممکن است شخصی همین را بگوید. بگوید ظهور دلیل لاضرر و لاضرار در اینکه ذیل حکم پیغمبر بوده و اینکه پیغمبر بعد از حکم کردن به حق شفعه لاضرر و لاضرار را هم فرمودند در همان مجلس این ظهور به برکت سکوت است. چون ظهورش ناشی از این بود که متکلم اگر نقلی دارد می‌کند، اگر منقولش تمام شد باید قرینه‌ای ذکر کرده باشد برای تمام شدن منقول. عدم ذکر قرینه بر تمام شدن منقول قرینه است بر اینکه منقول هنوز ادامه دارد، بنابراین و قال لاضرر و لاضرار ادامة کلام امام صادق خواهد بود. ادامة کلام امام صادق که شد قال می‌شود قال رسول الله بعد آن معنایش این است که پیغمبر در همان مجلس این مطلب را فرموده. ممکن است چنین تقریبی را بگوییم.

بنابراین این کلامی که شما به مرحوم آقای نایینی اعتراض می‌کنید که شما یک معنایی را انتخاب کردید باید برعکس کنید ظهور کلام در ذیلیت باعث می‌شود این معنایی را که شما انتخاب کردید کنار زده بشود نه ممکن است ما بگوییم ظهور، حتی نص هم نباشد، ظهور لاضرر و لاضرار در معنایی که مرحوم نایینی و مرحوم آقای خویی انتخاب کردند، باعث می‌شود که ظهور در ذیلیت را از بین ببرد دیگر به بحث اظهر و ظاهر و اینجور چیزها هم نباید. بحث را نباید با آن سبک و سیاق دنبال کرد. بحث را باید با این زاویه مطرح کرد که شما چطور، یعنی دو تا تقریب برای کلام مرحوم نایینی ذکر کردیم. یک تقریب این بود که ایشان می‌خواهد بگوید آن معنایی که ما در لاضرر و لاضرار ذکر می‌کنیم آن معنا قطعی است. ذیلیت لاضرر و لاضرار در کلام پیغمبر ظاهر است، به قرینة نص از ظاهر رفعیت می‌کنیم.

بیان دوم آنکه آن ظهورش بالفعل است، آن ظهورش بر ظهور عدم آخر متوقف است و ظهور بالفعل وارد هست بر ظهور تعلیقی.

این بیانات ناتمام است. از کجا آن ظهور را شما قطعی گرفتید؟ و از کجا آن ظهور را فعلی گرفتید، آن ظهور را تعلیقی گرفتید.

در لاضرر و لاضرار چند تا ظهور هست، چند مرحله.

اینکه شما ظهور آن معنایی را که در لاضرر و لاضرار را قطعی گرفتید، همچین قطعی در آن وجود ندارد. لاضرر اصل معنای اوّلش یعنی این ضرر تکویناً وجود ندارد. ضرر زدن و ضرر دیدن تکویناً وجود ندارد. این معنا که قطعاً مراد نیست چون می‌دانیم افراد تکویناً هم ضرر می‌زنند، هم ضرر می‌بینند. بنابراین مراد، مراد تکوینی نیست. شما می‌فرمایید اگر از تکوین رفعیت کردید، باید بگویید لاضرر و لاضرار به معنای این هست که در عالم تشریع ضرر نیست یعنی شارع مقدس حکمی را که منشاء ضرر شده باشد مرتفع کرده است. یک همچین چیزی مثلاً معنا کنید. ولی این معنا که متعین نیست. فوقش این است که می‌گویید ظاهر کلام این است. یک سری معانی دیگری هم هست، آن معناها می‌تواند از کلام اراده شود ولی به خلاف ظاهر است. آن این است که بگوییم ضرری که شارع مقدس آن را تدارک کرده، جبران کرده، ضرر متدارک ضرر نیست. پس این دلیل دال بر این هست که شارع ضررها را جبران کرده. شما می‌گویید این معنا خلاف ظاهر است، خب عیب ندارد، الآن نمی‌خواهیم بحث بکنیم که خلاف ظاهر هست یا نیست. می‌پذیریم. با مفروضیت اینکه این خلاف ظاهر است، نص که نیست، فوقش خلاف ظاهر است. آن وقت باید بحث بکنید که این خلاف ظاهر بودنش بیشتر است یا آن خلاف ظاهری که دلیل هست.

نکتة دوم اینکه اصلاً لاضرر و لاضرار قاعدة کل اگر ذیل هم باشد، فرض کنید لاضرر و لاضرار ذیل باشد. اینکه پیغمبر صلوات الله علیه لاضرر و لاضرار را ذکر کردند به عنوان اینکه یک کبرای کلی بفرمایند که مورد از مصادیق آن کبرای کلی است، خود این هم قطعی نیست. ما استظهار می‌کنیم. می‌گوییم ظاهر اینکه بعد از یک قضیه‌ای یک قانونی، یک چیزی را که می‌تواند آن حکم جزئی در آن مورد باشد ذکر بکنند یعنی اینکه می‌خواهند کبرا بدهند. ولی یک احتمال دیگرش این هست که پیغمبر به تناسب یک حکمی که فرمودند یک قانون دیگر را هم می‌خواهند بفرمایند. چون حکمت جعل لاضرر و لاضرار جلوگیری از تضرر مردم هست، پیغمبر در اینجا می‌خواهند یک حکم دیگر شرعی را که آن هم با مناط مشابه جعل شده، یعنی شارع مقدس برای اینکه تضرر تحقق پیدا نکند یک قانون دیگری را هم جعل کرده. فرض کنید ضرر و اضرار را حرام کرده. آن را هم پیغمبر فرموده. آن هم ممکن است. البته ما می‌گوییم خلاف ظاهر است. ظاهر اینکه یک لاضرر و لاضرار را ذکر کردند این است که خود این حکم را می‌خواهند معلل و مستند کنند، نه یک حکم مشابهی که از جهتی از جهات با آن حکمی که در آن مورد شخصی داده شده است مشابهت دارد. فوقش خلاف ظاهر عیب ندارد، ما قبول هم داریم. خلاف ظاهر می‌دانیم. ولی خلاف ظاهر است، خلاف نص که نیست، خصوصیت که ندارد. بنابراین از جهت هم یک مرحلة دیگری هست که ما نصوصیت نداریم ظاهر است. این هم یک جهت دیگر این قضیه.

واقع قضیه این است که ما در عبارت لاضرر و لاضرار، این عبارتی که اینجا هست، جهات مختلفی وجود دارد.

تقریب اوّل مرحوم نایینی بحث نص و ظاهر و امثال اینها بود.

تقریب دوم این بود که شما کأنّ ظهور دلیل در اینکه لاضرر و لاضرار مراد نفی حکم به لسان نفی موضوع هست، آن ظهور را ظهور فعلی گرفتید. ظهور دلیل در اینکه لاضرر و لاضرار ذیل روایت هست، ظهور را ظهور تعلیقی گرفتید. نه اینجور نیست.

اصلاً اینکه شارع مقدس مثلاً همین نکتة دومی را که عرض کردم، نکته‌ای که لاضرر و لاضرار به عنوان یک کبرای کلی ذکر شده است که می‌خواسته آن مورد شخصی را پیامبر صلوات الله علیه به آن کبرای کلی مستند کند، این ظهور آیا یک ظهور تعلیقی است یا ظهور فعلی است؟ به نظر می‌رسد ظهور تعلیقی است. این ظهور ناشی از این است که پیغمبر قرینه‌ای که ذکر نکردند که من می‌خواهم حکم جدیدی ذکر کنم. و الا اگر قرینه‌ای وجود داشته باشد که پیغمبر در لاضرر و لاضرار در مقام ذکر حکم تازه هستند ظهور در اینکه این لاضرر و لاضرار کبرای حکم به شفعه هست آن ظهور اصلاً شکل نمی‌گیرد. ظهورش متوقف بر این هست که شکل‌گیری اصل ظهور متوقف بر این هست که قرینة بر اینکه این عبارت حکم جدید است نباشد. چون حکم جدید بودن به حکم جدید نبودن یک مدلول وضعی نیست. و یک مدلول

دال‌هایی که داریم، بعضی دال‌ها بالفعل هستند. دال‌های وضعی بالفعل است. دال‌های غیر وضعی هم بعضی‌هایشان بالفعل هستند. ولی بعضی‌هایشان متوقف هست بر نبودن قرینة دیگر.

یک نمونة از دال غیر وضعی بالفعل را عرض کنم. بعضی از دال‌ها به جهت یک نوع مشابهت‌هایی که آن دال با یک حادثه دارد دلالت می‌کند. فرض کنید در بیابان، دلالت دود بر آتش. مرادم دال‌هایی هست که یک نوع دلالت آن دال‌هایی هست که یک نوع دلالت، دال‌های معلولی را نمی‌خواهم بگویم. دال‌هایی که دلالتش یک نوع شبیه دلالت‌های لفظ هست. بعضی چیزها دال‌های وضعی نیست. ولی دالش متوقف بر چیز دیگری نیست.

زمان‌های قدیم برنج خیلی نادر بودن. تهرانی‌ها یک مقداری وضعشان خوب بود، اینها هفته‌ای یک بار برنج می‌خوردند. قمی‌ها شرایطشان آن جوری نبود سالی یک بار نوروز که می‌شد برنج می‌خوردند. بنده خدایی این را توضیح می‌داد، گفت تهرانی‌ها یک هفته برنج می‌خورند می‌رود تا هفتة دیگر. اما قمی‌ها هی این عید پلو هی آن عید پلو. دلالت این کلام بر اینکه تهرانی‌ها بین دو وعدة پلوخوری‌شان فاصله هست. این دلالت به خاطر سرعت گفتن و کندی گفتن و کش دادن کلام و امثال اینها هست که یک نوع تناسب بین اصالة التطابق ثبوت و اثباتی که آقای صدر تعبیر می‌فرمایند شبیه آن اینجا هست که کأنّ وقتی من کلامم را کش می‌دهم آن واقعیت هم کش‌دار هست و دو تا حادثه‌ای که هست. این وضعی نیست. اینجور نیست که وضع شده باشد فاصله انداختن بین دو تا جزء کلام بر اینکه آن حادثه هم فاصله‌دار هست. این یک چیز طبعی است. یک چیزی هست قهری است. ولی متوقف بر چیزی نیست. خود همین که ما فاصله می‌اندازیم خود همین اقتضای این دارد که بین آن دو حادثه فاصله وجود داشته باشد. اصالة التطابق بین مقام ثبوت و اثبات به این معنایی که اینجا هست ولو وضعی نیست دلالتش، دلالت بالفعل هست.

اینکه می‌گوییم دلالتش بالفعل است، یعنی مقتضی دلالتش بالفعل است. و الا بعضی جاها در این بحث‌هایی که ما داریم یک کلام واحد هست، در این کلام واحد یک سری مقتضیاتی وجود دارد. برای اینکه در این کلام یک ظهوری را شکل بدهند. بحث این است که آیا این مقتضیات همة اینها وجود دارد با همدیگر شاخ می‌شوند؟ با همدیگر تقابل می‌کنند. یا اینکه نه بعضی از این مقتضیات اصل وجودش در عالم اقتضاء متوقف است بر نبودن دیگران. یعنی یکی‌شان مقتضی بودنش متوقف است بر اینکه آن مقتضی نباشد در نتیجه این دو تا کنار هم باشند یکی‌شان یک مقتضی موجود است یکی‌شان آن مقتضی موجود نیست. و الا در اینکه بالفعل همة این مقتضیات نمی‌توانند اثرگذار باشند در ظهور آن بحثی نیست. بحث این است که اصل وجود مقتضی در این عوامل اقتضادار بالفعل است یا بعضی از اینها مقتضی‌شان متوقف بر شیء دیگر هست.

بنابراین ما باید ببینیم که این عبارت نکاتی که باعث می‌شود که در عبارت ما یک ظهوری شکل بگیرد کدام یک از اینها در عالم اقتضاء، اقتضائشان فعلی است، کدام یکی‌شان اقتضائشان تعلیقی است؟

چند نکته اینجا داریم. یک نکته این هست که ظاهر لاضرر و لاضرار این هست که این کلام، کلام پیغمبر است.

نکتة دوم این هست که ظاهر کلام پیغمبر بودن هم این هست که، ظاهر که می‌خواهم بگویم ولو به جهت ظاهر بدوی. نکتة دوم اینکه این کلامی هست که متصل به حدیث شفعه بوده است. یعنی در کلام پیغمبر دو تا کلام جدای پیغمبر نیستند که یک جا پیغمبر حکم به حق شفعه فرموده باشند، یک جا لاضرر و لاضرار را فرموده باشند. این هم دو. بحث اتصال لاضرر و لاضرار در کلام پیغمبر به حکم پیغمبر به حق شفعه.

سوم، لاضرر و لاضرار کبرایی هست که این مصداقش است. اینکه پیغمبر در ادامة به حق شفعه لاضرر و لاضرار را فرمودند از باب اینکه یک کبرایی را می‌خواستند بفرمایند که مورد را می‌خواستند از مصادیق آن کبرا ذکر بکنند.

چهار، مراد از لاضرر و لاضرار نفی حکم به لسان نفی موضوع است. نفی حکم ضرری است نه مثلاً نفی جبران ضرر مثلاً. روی چیز مرحوم نایینی مشی می‌کنم. استظهارمان این هست که مراد از لاضرر و لاضرار نفی حکم ضرری در شریعت است. این چهار تا نکته هست در این دلیل وجود دارد. باید این ظهورها کدام یک از اینها ظهورش بالفعل است. کدامش ظهورش، یعنی در عالم اقتضا. چهار تا متقضی ظهور وجود دارد. این چهار تا مقتضی ظهور کدامشان بالفعل هست؟ و کدامشان تعلیقی است؟

اگر فرض کنید سه تایشان بالفعل بود، یکی‌شان تعلیقی بود، آن تعلیقی برکنار می‌شود. ولی اگر آنهایی که بالفعل هستند.

ولی اگر همة این ظهورها بالفعل بودند قهراً این ظهورها با همدیگر تعارض می‌کنند. بعد دیگر به اهم و مهم. اهم و مهم اینجا اقوا ظهورا و اضعف ظهوراً است.

اهم و مهم در باب دلالات اقوائیت و اظهریت است. یعنی این دو تا نکته را در مورد اینها باید یکی یکی دنبال کرد که کدام یکی از این ظهورات مقتضی ظهورات فعلی است، کدامشان تعلیقی است؟ اگر همه‌شان فعلی بود، اگر یکی از اینها تعلیقی باشد مشکل ما حل می‌شود.

شاگرد: مقتضی تعلیقی است؟

استاد: بله، مقتضی در اقتضای این ظهور داشتنش. بله اقتضایش تعلیقی است. اگر یکی از اینها تعلیقی باشد او با فعلیت سایر جهات به فعلیت نمی‌رسد. به فعلیت که رسید مشکل حل می‌شود. ولی اگر هر چهارتایشان فعلی باشند دیگر باید به اظهر و ظاهر و امثال اینها مراجعه بکنیم.

اینکه ظهوری که این کلام، کلام پیغمبر است. چند تا تقریب برای کلام پیغمبر بودن ذکر شده بود. یک تقریب، تقریبی بود که آقای صدر ذکر کرده بودند که وقتی متکلمی یک عبارتی را دارد نقل می‌کند تا وقتی که قرینه‌ای ذکر نکرده بر اینکه منقولش تمام شده، عبارت بعدی تتمة منقول حساب می‌شود. بنابراین قال لاضرر و لاضرار تتمة کلام امام صادق تلقی می‌شود، نتیجه‌اش این می‌شود که مرجع ضمیر قال پیغمبر صلوات الله علیه باید باشد. خب این تعلیقی است دیگر، از نحوة تقریبش مشخص است.

بیان دیگر بیانی هست.

شاگرد: لحن کلام مثل اینکه کش دادید کلام را.

استاد: بحث این است که متکلم اگر کلام جدید می‌خواهد بیاورد باید قرینه ذکر کند. اگر ظهور دیگری وجود داشته باشد، ظهور قرینه می‌شود دیگر.

شاگرد:

استاد: در اصل اقتضایش. متکلم اگر می‌خواهد بر خلاف این بگوید باید قرینه ذکر کند. اصل اقتضایش. نکته‌ای که باعث می‌شود ادامة آن تلقی بشود این است که هیچ قرینة بر خلاف ذکر نکرده باشد.

شاگرد: اگر مقترن کنار هم ذکر کرد یک تبادری به ذهن ایجاد می‌شود آن قرینه

استاد: به کش دادن ربط ندارد. اگر متکلم می‌خواهد کلام جدیدی ذکر کند سکوت از ذکر قرینه، قرینه است. اصل اینکه این کلام ادامة کلام گوینده است متوقف است بر اینکه متکلم قرینه بر خلاف ذکر نکرده باشد. اگر قرینه بر خلاف ذکر کرده باشد اصلاً ظهور شکل نمی‌گیرد. اقتضای ظهورش متوقف بر این هست که قرینه بر خلاف نباشد.

شاگرد: اگر کش دار بگوید، یک قرینه هم ذکر کند.

استاد: کش دار بودن یعنی می‌خواهد بگوید، این غیر از کشدار بودن است. خود کشدار بودن. کش‌دار بودن خودش به تناسب بین مقام ثبوت و اثبات، کأن چون کلام دارم کش می‌دهم واقعیت هم کش‌دار است.

شاگرد:

استاد: این معنایش این است که جلوی آن اقتضا را می‌خواهد بگیرد. اقتضا هست ولی جلوی فعلیت اقتضا را می‌خواهد بگیرد. تقارن نیست، سکوت از ذکر قرینه است. وقتی شما سکوت کردید تقارن را شکستید. اصلاً تقارن برای اینکه شکل بگیرد دیوار نباید دیوار نباشد. یک پاره آجر گذاشتید این قسمت از این قسمت جدا می‌شود. تقارن اثباتی. تقارن یعنی نبودن قرینه. نبودن قرینه با وجود آن قرینه است.

شاگرد:

استاد: نه آن قرینه نیست. اقتضا هم ندارد.

اقتضایش به خاطر این هست که من ذکر نکردم حرفم انتها. و الا اگر یک جایی گفت انتها. خود این انتها تمام شد کلام جدید را شروع کردم.

قرینه‌ای که وجود دارد به منزلة یک انتهایی هست که بر کلام اوّل قرار می‌گیرد. با وجود انتها این ظهور ندارد.

تقریب دیگری که داشتیم تقریب آقای سیستانی بود. آقای سیستانی دو تقریب داشت. یک تقریب این بود که ایشان می‌گفتند که ظاهر عطف این هست که معطوفٌ علیه اوّلین چیزی هست که ما به آن عطف می‌خواهیم صورت بدهیم. ما که خیلی این را نفهمیدیم که چطور یک چنین ظهوری هست. ولی فکر می‌کنم اگر همچین ظهوری هم کسی ادعا کند ظهور بالفعل مشکل است کسی ادعا کند. او می‌خواهد بگوید که اگر متکلم می‌خواهد به ابعد ارجاع بدهد باید یک قرینه‌ای ذکر بکند. یعنی در واقع ذهن گوینده، ذهن شنونده به آخرین کلامی را که در ذهنش شکل گرفته آنجا نزدیکش است. اگر متکلم می‌خواهد ذهن را از آن آخرین کلامی که گوینده به ذهن شنونده رسانده منصرف کند باید یک قرینه‌ای بر انصراف ذکر کند. بدون قرینة بر انصراف ذهنش در آخرین جایی که لفظ را به کار برده متوقف می‌شود. این هم فکر می‌کنم باز هم اقتضایش فعلیه نیست. اقتضایش متوقف است بر اینکه قرینة بر خلاف نباشد.

نکتة دیگری که ایشان فرمودند بحث شهرت است. می‌گویند چون شهرت دارد که این کلام، کلام پیغمبر هست، این شهرت باعث می‌شود که این ظهور پیدا کند که این هم کلام پیغمبر هست. فکر می‌کنم شهرت یک ظهور فعلی داشته باشد و شهرت کلام در کلام کلام پیغمبر است خود همین شهرت یک اقتضا دارد که کلام را بر طبق آن معنای مشهور مشی کنیم.

یک بیانی هم، تقریبی ما ذکر می‌کردیم مي‌گفتیم.

شاگرد: لزوماً فعلی نیستند، می‌تواند تعلیقی هم باشد. حضرت مستقل از رسول اکرم.

استاد: نه، بحث سر این هست که اینکه ما در آن فضا مشهور بوده که لاضرر و لاضرار کلام پیغمبر هست، این شهرت باعث می‌شود مرجع ضمیر قال پیغمبر باشد. این مشهور بودن خودش اقتضاء دارد که مرجع ضمیر تعیین می‌کند.

شاگرد: اقتضاء دارد که منشاء اثر

استاد: نه آن اقتضا فعلی نمی‌شود. آن اقتضایش فعلی نمی‌شود. و الا اصل اقتضا داشتنش متوقف بر چیز نیست.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آل محمد

[پایان]